



دختران در کلاس درس

گروه‌های نگشوده «آموزش به زبان مادری»



محمدهادی محمدی نامزد جایزه کریستین اندرسن

دومین همایش توسعه عدالت آموزشی برگزار شد. در اینکه این همایش‌ها چقدر می‌توانند در تحول نظام آموزشی نقش داشته باشند، سخن بسیار است، اما در اینکه این همایش‌ها چقدر می‌توانند موضوع را وارونه جلوه دهند، هم می‌توان سخن گفت. شاید پرسروصداترین پیام‌هایی که به این همایش رسید، سخنان دکتر محسن رنایی، اقتصاددان، به نام «زبان مادری و توسعه در ایران» بود که در این همایش خوانده شد. این پیام به سبب عنوان آن در ایران و بیرون از ایران بازتاب گسترده‌ای داشت. برخی از کسان را هم که ندغدغه آموزش به زبان مادری یا انگیزه‌های دیگر دارند، خشنود کرد سرانجام کسی از این زاویه سخن می‌گوید که زبان مادری خودش فارسی است.

چندگاهی است جناب استاد رنایی موضوع توسعه و کودکی را دستاویز سخنان خود قرار داده، که اگر در اندازه برداشت‌های کلی باشد، خوب است و خود من هم از این‌گونه سخنان به دلیل اینکه گفتمان کودکی در جامعه رونق بگیرد، استقبال کرده‌ام. اما وقتی موضوع بسیار تخصصی می‌شود، آنگاه باید دید آیا ایشان درباره پیامی که فرستاده‌اند، پژوهیده‌اند یا اینکه قلم را برداشته و بدون پشتوانه پژوهشی روش آموزش زبان پایه یا سوادآموزی را در آموزش‌وپرورش ایران نقد کرده‌اند. در اینکه بخش بزرگی از سخنان ایشان مانند همیشه درست و دل‌سوزانه است، هیچ تردیدی نیست، اما آشناسن کنند یا آموزش دهند، اما این توانستن یک وجه سیاسی دارد و یک وجه آموزشی. من به وجه

سیاسی یا حاکمیتی آن کاری ندارم و فقط بر وجه آموزشی آن متمرکز می‌شوم. آیا آن چیزهایی که دکتر رنایی درباره آموزش زبان فارسی در مناطق دوزبانه گفته‌اند، برآمده از تحقیق است یا شنیده‌ها و خوانده‌هایی از مطبوعات یا شبکه‌های اجتماعی است؟ یکی از دلایل‌هایی که برای من روشن است و نشان می‌دهد ایشان در این زمینه پژوهشی نکرده‌اند، این است که آموزش زبان چه زبان مادری و چه زبان ارتباطی که در ایران زبان فارسی است، از دبستان شروع نمی‌شود. اگر ما از دوره رضاشاه تاکنون این کار را از دبستان شروع کرده‌ایم، به سبب این است که جامعه ایران فاقد نظام کودکستانی- پیش‌دستانی بوده است. در دوره رضاشاه که هنوز نظام آموزش‌وپرورش به‌درستی شکل نگرفته و بسیار جوان بود، چنین انتظاری خیلی دور از واقعیت است. اما از دهه ۱۳۴۰ ما می‌توانستیم نظام کودکستانی - پیش‌دستانی فراگیر داشته باشیم که متأسفانه به دلیل همان جهت‌گیری نادرست در توسعه در این زمینه بسیار کم‌کاری شده است. چون



دختران در کلاس درس

چنین است، بسیاری از روشنفکران و البته کسانی که اهل سیاست هستند، آموزش زبان مادری را که یک حق مسلم است، در برابر آموزش زبان فارسی که زبان ارتباطی است و آموزش آن هم البته یک امر اجتناب‌ناپذیر از جهت شاکله ملی و پیوند جامعه ایران، در برابر هم قرار می‌دهند و سیاستِ یا این یا آن را پیش می‌برند. درحالی‌که این نگاه از پایه نادرست می‌بود، اگر کودکان از دوره سه، چهارسالگی هم زبان مادری و هم زبان فارسی را هم‌زمان آموزش می‌دیدند، زیرا به عنوان یک امر اثبات‌شده دوره زرين آموزش زبان به کودکان آن‌گونه که بسیاری از پژوهشگران

پله می‌توان آموزش داد، اما زبان گفتاری. زبان گفتاری هم شامل آواشناسی، واک‌شناسی، واژه‌شناسی و بلندخوانی داستان یا ترانه و بازی‌های زبانی و در یک



ما ۱۱۰ سال است که با انقلاب مشروطیت فاز صفر استقرار دولت مدرن و ورود جامعه‌مان به دنیای مدرن را کلید زده‌ایم. اما همچنان دولت در ایران -قبل و بعد از انقلاب اسلامی- تا تحقق دولت مدرن فاصله‌ها دارد و جامعه‌مان هنوز در سردرگمی دوره گذار به سر می‌برد. ما گام‌هایی به پیش رفته‌ایم اما همچنان تا نقطه مطلوب فاصله‌ها داریم.
● ما کجای کار خطا کرده‌ایم؟ نمی‌دانیم مقصر اصلی چه کسی، چه گروهی یا چه نهادی بوده، اما هرچه بوده است نتیجه این شده که ما انسان‌های توانمندی که بتوانند فرایند توسعه را در این کشور به پیش ببرند، پرورش ن داده‌ایم.
● یکی از خطاهایی که ما مرتکب شدیم و آن حذف نیمی از جمعیت کشورمان از حضور فعال و بهنگام در فرایند توسعه بود. براساس یک سیاست کاملا خطا، هیچ آمار رسمی‌ای از سهم جمعیت اقوام و زبان‌ها در کشور ما جمع‌آوری و منتشر نمی‌شود. اما براساس برآوردهای مختلف، جمعیت اقوام ایرانی غیرفارسی‌زبان در کشور ما بین ۴۲ تا ۴۹ درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. در طول ۷۰ سال گذشته فرزندان نزدیک به نیمی از جمعیت کشور، یعنی اقوام غیرفارسی زبان کشورمان، را وادار کرده‌ایم از سال اول دبستان زبان فارسی بیاموزند و به زبان فارسی آموزش ببینند. فاز صفر توسعه در هر کشوری در دوران کودکی، در دبستان و پیش‌دبستان، شکل می‌گیرد. هرچه ما برای آینده کشورمان می‌خواهیم، باید بدر آن را در این سنن بکاریم. ما با این‌ روش آموزش زبان فارسی بر کودکانی که زبان مادری‌شان فارسی نیست، آنان را با یک توقف چندساله در حساس‌ترین سال‌های عمر در فرایند اجتماعی‌شدنشان روبه‌رو می‌کنیم. اینکه ۶۷ درصد مردودی دانش‌آموزان پایه یک و دو دبستان متعلق به ۹ استان دوزبانه کشور است، مؤید چنین مشکلی است. کودکان ایرانی غیرفارسی‌زبان وقتی سرانجام با زبان فارسی کنار می‌آیند و آن را یاد می‌گیرند که سنن کودکی را از دست داده‌اند؛ سننینی که سرنوشت‌سازترین دوره برای یادگیری و تمرین ویژگی‌هایی است که بعدا برای حضور مؤثر و مستمر در فرایند آفرینش توسعه، مورد نیاز است.

● ما توجه نکردیم زبان مادری، فقط زبان سخن‌گفتن نیست، زبان عاطفه، زبان احساس و زبان زندگی فرد است. زبان مادری زبان درونی انسان‌هاست و فرایند تفکر نخت در زبان درونی



دختران در کلاس درس

برجسته جهانی مانند مونتسوری می‌گویند، از دو تا شش‌سالگی را دربر می‌گیرد. پس از آن یعنی در هفت‌سالگی این توانش زبانی کودکان رو به کاهش می‌گذارد. در این دوره کودکان می‌توانند چند زبان را هم‌سطح هم یاد بگیرند. البته اشتباه نشود، منظور من آموزش مهارت‌های خواندن و نوشتن نیست، که در جامعه ما متأسفانه تا اسم آموزش زبان می‌آید، همه به این‌سو برمی‌گردند که مگر به کودک دو یا چهارساله می‌توان زبان آموزش داد؟

بله می‌توان آموزش داد، اما زبان گفتاری. زبان گفتاری هم شامل آواشناسی، واک‌شناسی، واژه‌شناسی و بلندخوانی داستان یا ترانه و بازی‌های زبانی و در یک دسترس‌ناپذیری علت‌های گوناگونی دارد که نباید متوجه خود زبان فارسی شود. آن‌گونه که کسانی مانند دکتر رنایی می‌پندارند مشکل آموزش به زبان فارسی سبب نابودی زبان مادری شده است. اگر بخواهیم با این‌نااموز احساسی جلو برویم، امکان دستیابی به هیچ راه میانه‌ای وجود نخواهد داشت. برای اینکه ما بتوانیم از کمینه‌ها شروع کنیم و به بیشینه‌ها برسیم، باید راه‌های میانبر را پیدا کنیم. راه‌های میانبر هم گوناگون هستند.

یکی از اصلی‌ترین دلایل‌هایی که کودکان در مناطق دوزبانه و در این وضعیت دچار مشکل‌های حاد می‌شوند، کتاب‌های زبان‌آموزی است که اکنون آموزش‌وپرورش به یکسان در سطح ملی پخش می‌کند که از نگاه کسانی مانند من به‌طورکلی آموزش‌وپرورش کار تولید کتاب آموزشی را باید به گروه‌های نخبت‌تری که بیرون از سازمان آموزش‌وپرورش هستند، بسپارد و فقط نقش ناظر را داشته باشد.

اما اکنون که آموزش و پرورش کتاب زبان‌آموزی تولید می‌کند، این کتاب‌ها به دلیل‌های چندگانه انگیزه خواندن و نوشتن را از این کودکان می‌گیرد که مهم‌ترین آنها این است که کودکان در مناطق پیرامونی یا دوزبانه ایران تصویری از خود و باورها و آیین‌های جامعه محلی خود در آن نمی‌بینند. دیگر اینکه روش آموزش زبان چه خواندن و چه نوشتن در کتاب‌ها بسیار کمبود دارد و اصولا کسانی که در ۱۵ سال گذشته در جایگاه تدوین این کتاب‌ها نشسته‌اند، دارای کمترین صلاحیت در این کار بوده‌اند. یک نمونه سوادآموزی که بخشی از فرهنگ مکتب‌خانه‌ای ایران بود، دوباره به کتاب‌های زبان‌آموزی برگردانده شد؛ آن هم در زمانه‌ای که دیگر ما به میرزا و دیوان نویس نیازی نداشتیم و به‌طورکلی موضوع نوشتن در عصر دیجیتال دارد مفهوم خود را از دوقطبی زشت و زیا نویسی به دوقطبی با معنا و بی‌معنانویسی برمی‌گرداند.

ای کاش کسانی مانند دکتر رنایی که وارد حوزه زبان‌آموزی به کودکان دوزبانه می‌شوند، پیش از اینکه انگشت اتهام را به سوی زبان فارسی برند و بگویند: «ما با تحمیل آموزش زبان فارسی بر کودکانی که زبان مادری‌شان فارسی نیست، آنان را با یک توقف چندساله در حساس‌ترین سال‌های عمر در فرایند اجتماعی‌شدنشان روبه‌رو می‌کنیم»، درباره شیوه سخن‌گفتن خود درباره زبان‌آموزی اندیشه و کمی هم تجربه‌های جامعه‌های چندزبانه را از وجهی دیگر بررسی می‌کردند که وجود یک زبان ارتباطی به عنوان زبان ملی در محور و آموزش زبان مادری همراه با آن را تجربه کرده‌اند. زیرا کودکان پیرامونی یا دوزبانه با آموختن زبان ملی یا ارتباطی باید جدای از زنجیره پیوندی را دیگر مناطق، از همه امکانات کشور خود مانند امکان دست‌یافتن به کار یا موقعیت‌های اجتماعی در هرکجای این سرزمین به یکسان برخوردار شوند. تا آن روز که ما پایه‌های آموزش زبان را به دوره پیش‌دبستان برگردانیم، راه‌های میانه مانند انتشار آثار ادبیات کودکان به زبان‌های محلی می‌تواند ما را به

هدف‌هایمان که عدالت آموزشی برای همگان است، نزدیک‌تر کند.

روایت ۱

مهاجرنشینان کاخ شهرداری

چند کشاورز با چهره‌های آفتاب‌سوخته در یک کافه در آرگونیای ایالت کانزاس نشسته‌اند و درباره محصول کندم امسالشان با هم کپ می‌زنند. سال ۱۸۸۷ میلادی است. جبهه هوای گرمی به ایالت‌های غربی آمریکا هجوم آورده و حالا به کانزاس رسیده است. همین، مردان کشاورز را به فکر انداخته تا در انتخابات شهرداری به کسی رای دهند که با گرفتاری‌های آنها آشنا باشد. یک‌دفعه یکی از کشاورزان یادش می‌آید امسال انتخابات شهرداری یک نامزد زن هم دارد. نام او «سوزانا سالتِر» است، فرزند دو مهاجر انگلیسی، ۲۷ساله و مادر هشت فرزند. این یادآوری، بقیه کشاورزان را به خنده می‌اندازد. در میان قهقهه دیگران یکی از کشاورزان می‌گوید: «اگر به‌موقع جلوی جنینش حق رای ایستاده بودیم، حالا یک زن به خودش اجازه نمی‌داد نامزد انتخابات بشود». دیگری می‌گوید: «فکرش را هم نکن، کسی به او رای نمی‌دهد» و بعد سومی پیشنهاد می‌کند: «سخت نگریبد رفقا! من پیشنهادی دارم، برای خنده هم که شده بیاید برویم به او رای بدهیم». پیشنهاد تصویب می‌شود. همه می‌خندند و به این فکر می‌کنند که چند سال آینده برای بچه‌هایشان تعریف می‌کنند زمانی یک زن مهاجر خواست شهردار شود و تنها من ویکي، دو نفر دیگر برای «خنده» به او رای دادیم، اما تاریخ قرار است طور دیگری رقم بخورد. قرار است در قرن بیست‌ویکم وقتی خبر می‌رسد رم برای اولین‌بار صاحب یک شهردار زن شده است، همه یاد سوزانا بیفتند و بگویند او اولین شهردار زن دنیا بود. اگرچه والدینش مهاجران فقیری بودند، اما شوهرش، پسر فرماندار سابق کانزاس بود. او به همان اندازه مردان کشاورز آرگونیا، کانزاسی و آرگونیایی بود! انتخابات برگزار و آرا خوانده شد. رای سوزانا شامل رای قاطع زنان شهر به علاوه رای مردانی که برای خنده به او رای داده بودند، یعنی دوسوم کل آرا بود؛ او شهردار آرگونیا شد. با انتشار این خبر زنان از سراسر آمریکا برای او پیام تبریک فرستادند. اما او با مشکلات مدیریت شهری مردانه آشنا بود. شاید به همین دلیل بود که تنها یک سال در این سمت ماند و در انتخابات دیگری کاندیدا نشد. گزارش‌ها از دوران فعالیتش هم حاکی از آن است که تصمیم‌گیری درباره امور مربوط به شهر را به اعضای شورای شهر که همگی مرد بودند، واگذار کرد. او سپس اعلام کرد دلش می‌خواهد

وقت و انرژی‌اش را صرف فرزندانش کند و به همین دلیل سیاست و مدیریت را کنار گذاشت. سوزانا، امروز همزادهای فراوانی در دنیا پیدا کرده است. مدیریت بسیاری از شهرها در اروپا، آمریکا و استرالیا برعهده زنان است. یکی از این شهرداران شباهت بیشتری با سوزانا دارد: «آن ایدالگو»، شهردار پاریس هم زن است و هم پدر و مادری مهاجر و اسپانیایی دارد. پنجم آوریل ۲۰۱۴ زمانی که ایدالگو شهردار پاریس شد، تأکید کرد به عنوان اولین زنی که به شهرداری این شهر رسیده، تلاش خواهد کرد شهردار همه پاریسی‌ها چه زن و چه مرد باشد. او حرفی از مهاجران نزد و شاید همین دلیلی بر سیاست‌های متناقض او در ارتباط با پناه‌جویان و مهاجران باشد. او اخیرا قول داده «شهرداری فرانسه به منظور مقابله با اوضاع نابسامان پناه‌جویان در نظر دارد اردوگاه موقتی برای اسکان آنها بسازد». اما جزئیات دیگری درباره آن نگفته است. بسیاری از تحلیلگران برچیده‌شدن کمپ‌های مخصوص مهاجران و پناه‌جویان در پاریس به بهانه وضعیت نامناسب معیشتی و بهداشتی را یادآوری کرده‌اند. آنها معتقدند ایدالگو، مثل برخی دیگر از چهره‌های فرانسوی، نگران افزایش تعداد پناه‌جویان و به تبع آن رشد تروریسم در پاریس است. شاید ایدالگو خاطرات روزگاری را که به خاطر جنگ داخلی اسپانیا مجبور شد با خانواده‌اش به پاریس مهاجرت کند فراموش کرده است و با توجه به حملات ترافیک تسلیم تصورات کلیشه‌ای موجود از پناه‌جویان شود.

شوق

روایت ۲

صابئین؛ سفیدپوشان کارون

مازن هواسشم- اهواز: شش سال پیش در حال گذر از حاشیه ساحلی رودخانه کارون صدایی ناواضح مرا با مراسم صابئین منداپی آشنا کرد، نزدیک که شدم، خیل عظیم سفیدپوشانی که در گرمای طاقت‌فرسای اهواز در حال انجام فرایض دینی بودند، توجهم را جلب و به وجد آورد. پیش از این تا حدودی درخصوص دین و آداب و سنن منداپی‌های مقیم شهر اهواز اطلاعاتی را کسب کرده بودم، اما به‌طورحتم حضور در مراسمی با قدمت چندهزارساله لطف دیگری داشت.

قوم صابئین منداپی پیروان حضرت یحیی هستند که نزدیک به هزارو ۹۵۰ سال پیش به دلیل اذیت و آزار مردم اورشلیم به‌سوی بین‌النهرین مهاجرت کردند و در شهرهای بغداد، بصره، عمارة، خرمشهر، هویزه و شوشتر مستقر شدند.

مراسم صابئین با شور بسیاری همراه است. آن روز برای اولین‌بار از نزدیک شاهد مراسم غسل تعمید صابئین بودم، دوست داشتم نزدیک‌تر و با آنها هم‌کلام شوم تا عطش کنجکاوی‌ام را سیراب کنم، حس می‌کردم در زمان سفر کرده و به هزاره قبلی بازگشته‌ام، من تنها در میان جمعیتی با ردهای بلند و سفید ایستاده بودم، بوی کندر سوخته قضا را بر پر کرده بود. صدای روحانی‌ای که در حال برپایی مقدمات غسل تعمید بود به گوش می‌رسید، دستم را به نشانه سلام و ادای احترام بالا بردم، سعی داشتم به نحوی اعلام حضور کنم، روحانی که مرا دیده بود به سستم آمد، از آیین آنها پرسیدم، شمرده جوابم را داد، باز هم سؤال داشتم، اما وقت کم بود و اشکندا چپیلی روحانی به ادامه مراسم پرداخت.

لباس تعمید منداپی‌ها یا همان «رسته» از پنج تکه شکل گرفته است که تعمیدشونده و روحانی به تن می‌کنند. روحانیون از اوایل صبح بوته‌هایی (آیه) را برای پاک‌سازی محیط تعمید از پلیدی‌ها می‌خوانند، آنها عصایی از چوب درخت زیتون را در دست می‌گیرند و پارچه‌ای را به شکل تاج بر سر خود می‌گذارند و انگشتی به نام «شوم یاوروز» را در انگشت دارند. شخص تعمیدشونده از سمت راست روحانی وارد آب شد و پشت‌سر وی قرار گرفت، روحانی سه‌بار به سر و صورت او آب پاشید، تعمیدشونده سه‌بار در آب فرو رفت و نزدیک روحانی شد، روحانی اِکلیل یاس که در انگشت کوچک دست راست وی است را برداشت و زیر عمانه آن قرار داد که به معنای منورشدن ذهن آن شخص است، سپس سه‌بار پیشانی وی را مسح کرد که به معنای سه فرشته هیبل زیوا (جبرئیل) و میکئیل و انش است.

منداپیان در طول حیات تاریخی‌شان همواره در جامعه‌ای زیسته‌اند که تحت سیطره غیرهم‌کیشان آنها بوده است و این مسئله باعث شده تا با اعمال فشارهای گاهوبیگاه از جانب جوامع مختلف مواجه شوند. اعمال چنین فشارهایی از دیرباز پیروان این دین را تحت‌تأثیر خود قرار داده، به‌گونه‌ای که در زمان سکونت در فلسطین فشارهای کلیمیان آنها را ناچار به مهاجرت به بین‌النهرین می‌کند و در هزار و ۲۰۰ سال اخیر نیز در سرزمین‌هایی تحت حکومت حکام مسلمان کمپویش با فشارهای همگون ساز جامعه‌کلی مواجه بوده‌اند. همگون‌سازی به معنای حذف فرهنگی یک گروه است.

با درنظرگرفتن چنین فرازوفرودهایی منداپیان سخت در حفظ هویت مجزای خود کوشیده‌اند و در طی قرن‌ها از این هویت پاسداری کرده‌اند و همچنان از آن پاسداری می‌کنند. به نظر می‌آید که شرایط چند دهه اخیر که دربرگیرنده جنگ، انقلاب، مهاجرت و فرایند جهانی‌شدن است، تغییرات سریع‌تری را بر منداپیان تحمیل کند، همان‌طور که بر تمام فرهنگ‌ها و اقوام دیگر این تغییرات سریع را تحمیل کرده است. شاید چالش آینده منداپیان مانند تمام گروه‌های دیگری که بر داشتن هویتی مستقل پافشاری می‌کنند، چالش هضم این تغییرات به قسمی باشد که احساس گسست هویتی پدید نیاید. این عملی است که صابئین تا امروز در انجام آن موفق بوده‌اند و حال باید منتظر آینده بود.



مراسم صابئین در اهواز

روایت ۳

سرطان فرصت نوآوری

پرستار ۲۱ساله ژاپنی، در عمرش نه کرد سیکار و نوشیدنی الکلی چرخیده بود و نه در هوای آلوده زندگی کرده بود. ورزش می‌کرد. در تاریخ ۱۱ مارس ۲۰۱۱ زلزله‌ای ۹ ریشتری محل زندگی او را در فوکوشیما لرزاند. این زلزله منجر به نشست مواد رادیواکتیو نیروگاه هسته‌ای شماره یک فوکوشیما به این شهر شد. بسیاری این اتفاق را بزرگ‌ترین فاجعه اتمی پس از چرنوبیل معرفی می‌کنند. اما شاید معنای فاجعه را تنها «هانا» و ۱۷۳ ژاپنی دیگری که از بعد از این اتفاق تاکنون به سرطان تریونیو مبتلا شده‌اند قرار است شیئه عمرشان را این سرطان بر زمین بزند و بشکند، بفهمند. کمیته علمی اثرات رادیواکتیو سازمان ملل که پس از فاجعه چرنوبیل ایجاد شد، نشان داده است که ابرکراین نیز این سرطان پس از انفجار در راکتور شماره چهار نیروگاه چرنوبیل رو به افزایش گذاشت. اما در ژاین کسی صدای هانا و دیگر بیماران سرطانی را نمی‌شنود و همین هانا را عصیان کرده است: «هیچ‌کس جرئت این را ندارد که بگوید در اثر این فاجعه اتمی به سرطان مبتلا شده است. به همین دلیل من پیش‌قدم شدم. شاید ندانید که بسیاری از این ۱۷۳ مبتلا به سرطان تریونیو را کودکان مخصوص مهاجران و پناه‌جویان در این شهر هستند. مهاجران و پاریس به بهانه وضعیت نامناسب معیشتی و بهداشتی را یادآوری کرده‌اند. آنها معتقدند ایدالگو، مثل برخی دیگر از چهره‌های فرانسوی، نگران افزایش تعداد پناه‌جویان و به تبع آن رشد تروریسم در پاریس است. شاید ایدالگو خاطرات روزگاری را که به خاطر جنگ داخلی اسپانیا مجبور شد با خانواده‌اش به پاریس مهاجرت کند فراموش کرده است و با توجه به حملات ترافیک تسلیم تصورات کلیشه‌ای موجود از پناه‌جویان شود.

سرطانی نیز در آن قدم بردارند.